



درس دهم

باغچه‌ی اطفال



عشق ساده و روا

من کودکی کجگو و ^{دشمن} مخالف بودم. کتاب می خواندم. شعرهای کودکانه می سرودم و به نقاشی عشق می درزیدم. هر کاغذ پاره‌ای که به دستم می رسید، ^{تصویری} از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقاشی می کردم.

شب‌ها وقتی همه می خوابیدند، من بیدار می ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی فرو می رفتم. با افکار کودکانی خود به دنبال راه‌های تازه‌ای برای بهتر زیستن بودم. در یکی از این شب‌ها، اندیشه‌های خود را به صورت شعر در آوردم. برای اینکه در جستجوی مداد و کاغذ، چراغی روشن نسازم و کسی را بیدار نکنم، قطعه زغالی از کنار مشعل کرسی بیرون آوردم و با آن، شعرم را بر دیوار نوشتم.



در مدرسه

آن وقت ها، هنوز مدرسه های امروزی دایر نشده بود.
من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می خواندم. مکتب، ثانیه
بود بزرگ که همه گرد آرد آن روی زمین می نشستیم و درس
اطراف در آرد
می خواندیم.

پس از آنکه دوره ی مکتب را به پایان رساندم، نزد پدرم
شاگردی کردم تا حرفی او را بیاموزم. پدرم در ساختن طاق مسجد
و گچ بری استاد بود؛ اما در همه ی ماه های سال نمی توانست
به کار بنایی پردازد. در زمستان های سرد و طولانی ققاز، کار
بنایی تعطیل می شد. آن وقت پدرم به ققادی می پرداخت و
از این راه، خانواده ی خود را اداره می کرد؛ اما ققادی، رونق
نداشت و زندگی به سختی می گذشت.

شیرین در نزد دریای خزر

بغاج

شیرین فروشی علی در مدرسه





اندیشیدم چگونه می توان به کودکی که نه می شنود و نه حرف می زند، خواندن و نوشتن آموخت. شنیده بودم در اروپا، کسی الفبایی اختراع کرده است که این گونه کودکان را به کمک آن باسواد می کند. من هم از آن پس، روزها و شب های بسیاری را در کار ابتداء الفبای ویژه ی ناشنوایان گذراندم تا به مقصود رسیدم. سپس، چند کودک ناشنوای دیگر را هم در باغچه ی اطفال پذیرفتم.

اولیای این کودکان هرگز باور نمی کردند که فرزندانشان، خواندن و نوشتن بیاموزند؛ ولی در پایان سال تحصیلی، آنها هم مانند دیگران امتحان دادند و قبول شدند.

روزی که این کودکان در تهریز آخان می دادند، حیاط و بام مدرسه
 کشور از مردمی بود که به تماشای آنان آمده بودند؛ زیرا برای مردم باور نکردنی
 بود که کودکان کم شنوا هم بتوانند خوانند و بنویسند و حرف بزنند.
 آنچه خواندید، شرح حال معلمی دلسوز، مهربان و دوست کودکان،
 جبار باغچه بان است. سرگذشت این انسان نوآور و توانا، سرشت
 کسانی است که با دست خالی اما با توکل به خدا و اعتماد به خود و نیروی
 پشتکار، اراده، صبر و بردباری می خواهند کارهای بزرگی انجام دهند؛
 به مردم میهن خود خدمت کنند و خدا را از خویش خشنود سازند.

درس و نادرست

۱. باغچه بان نخستین مدرسه‌ی ایران را دایر کرد.
۲. باغچه بان در کودکی شعر می‌سرود.
۳. قبل از باغچه بان، در کشور ما کسی به فکر کودکان کم‌شنوا و نابینا نیفتاده بود.
۴. باغچه بان با پشتکار و اراده به رویاهای کودکی خود دست یافت.